

ادبیات معاصر

یکی از آزمایشهایی که در روان شناسی علمی می توان کرد اینست که مردم بیشتر از چیزی دم میزنند که ازان کمتر خبر دارند . یکی از رشتهایی که از آن این روزها بیشتر سخن می رانند ادبیات معاصرست .

در نظر بسیاری که من می شناسم اصلا ادبیات معاصر ی نیست . گویا سالهاست که ایرانیان لب از سخن گفتن و دست از نوشتن باز داشته اند . بهترین راه تفتیش درین عقیده اینست که بیرنامه دیرستانها و دانشکدها بنگرید و چند دقیقه ای پای درس دیران و استادان بنشینید . زبان فارسی که چه بکودکان و چه بجوانان می آموزند مطلقاً و بقول مرحوم قزوینی وجهان الوجوه بدرد زندگی امروزشان نمی خورد . البته هیچ جای سخن نیست که هر زن و مرد ایرانی باید زبان رود کی و فردوسی و فرخی و نظامی و سعدی و حافظ و جامی و وحشی و صائب و کلیم و صدها هم زبانانشان را بداند ، قطعاً باید از همه بیچ و خمهای نثر بلعیمی و گردیزی و بیهقی و کیکلوس دیلمی و نظام الملک طوسی و نظامی عروضی و محمود بن منور و رشیدالدین فضل الله و حافظ ابرو و خوندمیر و میرخوند و حتی ابوالمعالی شیرازی و فضل الله قزوینی و میرزامهدی خان استرآبادی و نظایر ایشان باخبر باشند .

اما همچنان که امروز کسی تاج اسمعیل سامانی و عضدالدوله دیلمی بر سر نمیگذارد و جامه احمد بن حسن میبندی نمی پوشد و بر تخت روان عمیدالملک کندری نمی نشیند و در جام شمس الدین صاحب دیوان نمی نوشد و در خوابگاه خلیفه سلطان نمی خسبد قهراً بزبان آن گذشتگان هم سخن نمی گوید و اگر هم بگوید کسی نمی شنود و احیاناً باریشخندی که از هر دشنامی تلخ ترست او را از خود می راند .

در فرانسه هم زبان رابله و موتنی وراکان و در انگلستان هم زبان شکسپیر و در روسیه هم زبان لامانازف و در آلمان هم زبان اسپنگ و در ایتالیا هم زبان دانته کهنه شده است . هم چنان که آدمی زاده در همه جا خر و استر را رها کرده و درسینه

آرامش بخش هواپیما آسمان را می شکافد و از باد هم پیشی می گیرد در همه جای جهان زبان نو و منطبق نو و اندیشه نو و استعارات و کنایات نو و مصطلحات نو پدید آمده است، گرتو نمی پسندی تغییرده قضا را .

در کتابهای دبستانی و دبیرستانی ما سخن از فارسی امروز نیست . دردانشکده ادبیات یگانه کالای معرفت مرده پرستیست . من خود دکتری در ادبیات فارسی می شناسم که تاسه ماه پیش جز از من نام انوار سهیلی را نشنیده بود چه برسد باینکه از بارها کتاب که پس از آن نوشته اند خبر داشته باشد .

بارها در بحث از برنامه ادبیات دبیرستانها من کوشیده ام جوانان ایرانی را اندکی از زمان قایم مقام بامرور نزدیک تر کنم و بگفته عوام همیشه سرم بدیوار خورده است . یکی از مردان این شهر که بسیار دم از آگاهی می زند روزی از من پرسید : « مگر ادبیات معاصر هم هست ؟ » . گفتم : « نه ، عجاله که درین کشور همه لاند و زبان بسته » . من یگانه کسی بودم که دردانشکده ادبیات طهران درس تاریخ ادبیات را بشعرا و نویسندگان زنده امروز یا مرده دیروز میرساندم و پس از من : تو گویی فرامرز هرگز نبود !

من ترجیح میدهم که بالمره در آموزشگاه های ما فارسی نخوانند تا اینکه فارسی بخوانند که بتوانند امروز مقصود خود را بآن ادا کنند ، بگفته آن مرد سحر آفرین بخرد روشن بین ایرانی :

مردی که هیچ جامه ندارد بنزد عقل بهتر ز جامه ای که درو هیچ مرد نیست هیچ چیز رقت انگیز تر ازین نیست که در میان آن همه مفاخر علمی که پدران ما برای ما گذاشته اند تنها چیزیکه زنده مانده و هنوز بدرد میخورد ادبیات فارسیت و گرنه علوم ایرانی نزدیک چهار قرنست که را کد و متوقف مانده و امروز نه در ساختمان ، نه در شفا بخشی ، نه در مساحت ، نه در حکمت و طریقت ، نه در آیین زندگی دردی را دوا نمیکند . تنها همین زبان فارسیت که فردوسی و سعدی و حافظ چهار دیوار آن را ساخته و حدود مرز آن را معین کرده اند و هنوز خوش بختانه برای زندگی روزانه ما بدان نیازمندیم .

اگر راستی عاشق و هاتف و مشتاق و رفیق و صبا و مجمر و نشاط و سروش و قآنی و یغما و محمودخان و شیبانی و ادیب الممالک و ایرج و بهار و پروین لاطایل گفته اند پس: بشوی اوراق اگر همدرس مایی. اگر هم میرزد که کسی آنها را بخواند پس چرا گروهی بخوانند و چرا گروه دیگر نخوانند؟ چرا درستی بخوانند و چرا درستی نخوانند؟ چرا درخانه بخوانند و دردلان انتظار گرمابه و اطاق انتظار یزشک و دلدان ساز و درحاشیه خیابان بخوانند اما در مدرسه که جای درس و بحث و فهم و فراستست نخوانند؟ مردی می خواهم که این معمارا برای من حل کند

چند تن از نویسندگان و سرایندگان دیروز و امروز ایران هستند که زبده آثارشان بزبانهای چندم ترجمه شده است اما دردیاریشان درجایی که باید موشکافی کنند و غث و سمین را از هم جدا کنند و خوب وبد را بگویند مطلقاً نامی از ایشان نیست. بالاتر آنکه هر کس دم از «ادبیات معاصر» بزند این گروه ریش جنبانان او را استهزا می کنند. کسی صریحاً بمن می گفت: «شان شما بالاتر ازین بود که کتاب «شاهکارهای نثر معاصر» چاپ کنید. حیف نیست وقت خود را صرف این کارها میکنید؟». گویی که اگر من پای را فراتر از گردیزی و بلعمی بگذارم جنایتی کرده و رسوایی بار آورده ام. شگفت تر اینکه هر کس دوسطر رطب و یابس بهم بافته و کاغذی سیاه کرده بود متوقع بود که نوشته او را هم «شاهکار» بدانم و کتابی را از آن پر کنم. یگانه سبب اینست که تشخیص و تمیز خوب و بد از میان رفته است، نه کسی که می نویسد میدانند خوب نوشته است یا بد و نه کسی که میخواند. این نیست مگر برای آنکه در دبیرستان و دانشگاه بحثی از آثار معاصران نیست.

در آن محیط تنگ و تاریک که چند تن کارتنه وار تازی پرازغبار برگرد خود می تنند و از دامی که خود در پیش پای خویش نهاده اند بیرون نمیروند و ایشان را باید بیخ فروش زمستان و هیزم کش تابستان تشبیه کرد رفان نویسی و داستان نویسی و تأثر نویسی که امروز در همه جای جهان مانند خورد و خفت از لوازم شبانروزی زندگی آدمی زادگان شده است مورد غبطه و تحقیر و احیاناً تکفیر و تفسیق است. مدتها بود که من میخواستم درین زمینه بحث کنم، اما چه سود که همیشه در

برابر خویش کسانی را میدیدم که چون خود از نوشتن ناتوانند از نوشتن دیگران هم هراسانند. دیدم جای بحث با این مردم ناتوان نیست و بهتر اینست که گروه خوانندگان مجله یغما را بیدار کنم. ایشان بر خیزند و از راهنمایان فرهنگ و دانش این روزگار بخواهند که باین بی سرو سامانی پایان دهند.

هم چنان که اگر دکان رادیو فروشی را ببندند مردم برمی آشوبند و پرخاش میکنند اگر هم در محیط درس و بحث سخن از ادبیات امروز ایران نرود باید بشورند و سخن با اعتراض بگویند.

می گویند نشر امروز تباه شده، شعر فاسد شده، شعر نو مردم را زهر آلود میکند، کامها را تلخ میکند. این همه درست، اما چاره چیست. آیا چاره خردمندانه و دانش پسند این نیست که در محیط دانش و فرهنگ خوب را از بد جدا کنند و خوبان را بریدان برگزینند؟

اگر من می بودم در کتابهای دبستانی و دبیرستانی لا اقل يك سوم یا يك چهارم متون فارسی را از نویسندگان و سرایندگان این صد سال گذشته اختیار میکردم. در برنامه دانشگاه ماده مخصوص برای بحث و فحص ادبیات معاصر می گذاشتم و مرد آگاه بی غرض خوب و بد شناسی را مأمور این درس می کردم. اما آیا این هم از همان آرزوهای دیگرست که همه دردل داریم و اجابت نشده ازین جهان میرویم؟

طهران ۱۴ مرداد ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی

اورنگ

غزلی عارفانه

وزیبار، بهر سو که گذشتم خبری بود
سوزنده تر از برق بخرمن شری بود
سرگرم تو دیدیم بهر جا که سری بود
بر کوی تو از هر طرفی باز، دری بود
مفتون تو هر جای که صاحب نظری بود
گر آینه، یا خاک که بر رهگذری بود
اندر طلبت یویه کنان در بدری بود
کردند سیه، باز از آن مختصری بود.

از دوست، بهر ذره که دیدم اثری بود
در سینه عشاق تو زان نواک دلدوز
در بتکده و دیر و حرم هر چه گذشتم
از مسجدو میخانه - بتحقیق چو دیدیم -
سودای ترا داشت بسر، هر که سری داشت
جز جلوه ذات تو ندیدیم بهر سوی
هرسیم تنی بر سر این سقف، بهر شب
دروصف تو * اورنگ * صفت، گر هم دفتر